

## مقدمه

قبل از این در دو شماره نشریه رشد علوم اجتماعی و در بحث نظم اجتماعی به ترتیب آراء «هابز» و «دورکیم» و «مکس وبر» را خواندیم. به اعتقاد «هابز» انسان موجودی خودخواه است و صرفاً به ارضای امیال فردی علاقه مند می باشد و بر این اساس روابط انسانی مبتنی بر اصل رقابت است. اما از طرفی ارضای امیال فردی نمی تواند با وجود هرج و مرج در جامعه امکان پذیر باشد. راه حل نهایی آن است که انسانها با یکدیگر هم آواز شده و یک قرارداد اجتماعی را بوجود آورند. این قرارداد اساس ایجاد نظم اجتماعی در جامعه است. «هابز» تقریباً نماینده کسانی است که تا قبل از پیدایش جامعه شناسی، روان و تمایلات درونی فرد را محور تحلیل مسائل اجتماعی قرار داده اند. به گمان این افراد نیز این طریق می توان هم طبیعت فرد و هم طبیعت جامعه را شناخت.

با پیدایش جامعه شناسی، محور تحلیل مسائل اجتماعی از فرد به جامعه منتقل شد. در ابتدا آنقدر جدال بر سر فرد و جامعه در بین روانشناسان و متفکران پای بند به سنت تفکرات اجتماعی قدیم از یک سو و جامعه شناسان از سوی دیگر بالا گرفت که در جامعه شناسی، جامعه حتی محور تحلیل مسائل فردی و روانی نیز شناخته شد. تقریباً دورکیم را می توان در این دسته جای داد.

او خود را وارد این جدال نموده و سخت بر سر اصالت جامعه در تحلیل کلیه مسائل اجتماعی و فردی پای فشرد. بنظر دورکیم جامعه مقدم بر فرد و روان اوست و تا جامعه ای در کار نباشد تمایلات فردی مقوم نظم اجتماعی پدید نمی آید. به عقیده دورکیم در جامعه، نوعی نظم اخلاقی بر روابط اجتماعی ساکن است که علی رغم تغییر و تحول در افراد، استمرار داشته و ضامن بقاء جامعه و نظم اجتماعی است.

مکس وبر از سنت جامعه شناسان معاصر است. وی به جای فرو رفتن در دعوای فرد و جامعه که بحث داغ قرن نوزدهم است، در پی یافتن تناظرهایی میان تمایلات فردی و ساختهای اجتماعی است، بدون آنکه یکی را مقدم بر دیگری بداند. البته چون او یک جامعه شناس است بیشتر از سازمان اجتماعی در تمایلات فردی سخن رانده است. اینسال نظرات او را می توان در کتاب مشهور او «اخلاق پروتستان و روحیه سرمایه داری» یافت. اساس بحث او در این کتاب تحلیل تمایلات روحی انسان است که در این کتاب به این نتیجه رسیده است که رابطه بین روحیه سرمایه داری و افراد توأم بوده است. با همین نتیجه به این نتیجه رسیده است که روحیه سرمایه داری

در قرن شانزدهم در انگلستان پدید آمد. در این کتاب او به این نتیجه رسیده است که روحیه سرمایه داری و پروتستان در انگلستان پدید آمد. این نتیجه را او با استناد به این که در آن زمان است که تمایلات انسان در جهت سرمایه داری قرار گرفتند در متن جامعه

# نظم

# اجتماعی

دورکیم

ترجمه: سید علی حسینی

خویش، و با درونی کردن این نقش‌ها، سازمان‌ها را شکل می‌دهد. با نیازهای جامعه خویش پیدا می‌شود و به این طریق، جامعه را در سازمان جامعه و ابزارها، این نقش‌ها را در اختیار می‌گیرد. تمایلات و تمیقات فردی نیستند، بلکه تمیقات اجتماعی است. سازمان یافته وجود دارد. با این مقدمه، در ادامه آراء ماکس وبر، بحث نظام اجتماعی را با طرح اندیشه‌های کارکردگرایی (Functionalism) می‌گیریم.

### نظام و کارکرد

اگر نتایجی که در بخش قبل بدست آمد درست باشد، جامعه بدلیل تمایلات ضداجتماعی اعضایش، با خطر دائمی فروپاشی مواجه نیست. انسانها، می‌توانند در میان خود، روابط متقابل و بادوام داشته باشند. البته، گرچه روابط اجتماعی ممکن است برای یک دوره زمانی

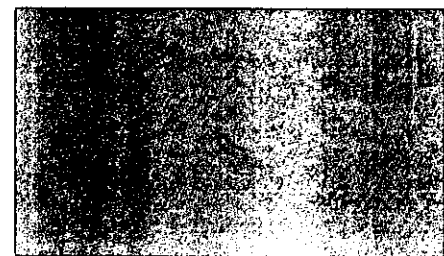
در دید کارکردگرایی، معنای به عنوان یک نهاد کارکرد فراوانی دارد زیرا گرچه سهم آشکاری در رفاه مادی مردم ندارد اما نقش عاطفی در جامعه دارد. در واقع نقش مذهبی همانا یک نقش صرفاً وحدت‌بخش است. نقش مرکزی مذهب از نظر اجتماعی حفظ یکپارچگی جامعه، همچنین عرضه لازم در آن جامعه.

نسبتاً طولانی دوام بیاورد اما این طور نیست که این دوام همیشگی باشد. در هر حال این روابط برخلاف تصور، انسجام خویش را از دست داده و تغییر می‌یابد. اکنون مسئله مهم درک این موضوع است که چطور جوامع علی‌رغم وجود گرایشات آنارشستی اداره می‌شود و چطور اشکال استقرار یافته سازمان اجتماعی دستخوش تغییرات می‌شود، در واقع، ما نظریه‌ای عمومی درباره ثبات و تغییر در حیات اجتماعی لازم داریم.

«کارکردگرایی» (Functionalism) از جمله تلاش‌های اساسی در ایجاد چنین نظریه شناخته شده‌ای است. این دیدگاه مبتنی بر قیاسی بین جامعه و ارگانیزم موجود زنده است. در تشبیه جامعه به موجود زنده لازم نیست اجزاء جامعه را به اعضا موجود زنده یعنی، پاهای، چشم‌ها، گوش‌ها و غیره تشبیه کنیم. چنین قیاسی مد نظر نیست. در این تشبیه

کافی است جامعه را در محل مسکن یا در یک ارگانیزم بدانیم. بدن از بین رفتنی است و خدایند مرد اما بدن در حیات بدن در یک زمان نسبتاً طولانی دوام بیاورد. جامعه هم با خطر فروپاشی مواجه می‌شود، اما الزاماً چنین چیزی اثراتی نمی‌آورد. در هر یک دوره طولانی از زمان دوام می‌آورد. اما ما عدم یکپارچگی در جامعه را معادل مرگ یک موجود زنده بدانیم. می‌توانیم از طریق دانش نسبتاً گسترده زیست‌شناسی نسبت به چگونگی حفظ حیات موجودات، درک عمیق‌تری از عوامل مؤثر در حفظ یکپارچگی جامعه کسب کنیم. بدن یک موجود زنده مانند یک نظام است. این بدن گرچه از تعدادی اعضا متمایز ساخته شده است لیکن اعضاء سازنده بدن به گونه‌ای با یکدیگر ارتباط یافته‌اند که تغییر یکی از آنها به تغییر اعضاء دیگر منجر خواهد شد.

بدن از اعضای مانند چشم، مغز، ریه، قلب، پا و مانند آن تشکیل شده است، پر واضح است این اعضاء متفاوت بگونه‌ای بهم پیوسته‌اند که مثلاً یک سکه قلبی نه تنها موجب نابودی کل بدن بلکه



سبب از میان رفتن همه اعضاء خواهد شد. اعضاء بدن از این جهت بهم وابسته‌اند که هر یک نقش خاصی را در کل سازمان بدن دارد: وظیفه حیاتی قلب رساندن خون به اعضاء دیگر بدن است، بدون خون، سایر اعضاء قادر بر ایفای نقش‌های خودشان در بدن نیستند. به همین ترتیب مغز وظیفه به جریان انداختن اطلاعاتی را دارد که از جهان بیرون و از طریق حواسی مانند چشم، گوش، بویایی و چشایی و لامسه می‌رسد، ضمن آنکه مغز هماهنگ کننده عملیات و تحرکات اعضاء دیگر بدن است. بنابراین چنانچه مغز آسیبی ببیند، ممکن است استعداد فکر کردن، حرکت کردن، دیدن، شنیدن، لمس کردن و نفس کشیدن از میان برود و در صورتیکه آسیب، اساسی باشد، به مرگ بیانجامد. بنابراین ممکن است ما اعضاء متفاوت بدن را از جهت کارکردهایی که دارند، نقشی که آنها در کل ارگانیزم بازی می‌کنند و سهمی که هر یک

در ادامه حیات بدن دارند، بنگریم.

همانگونه که در پاراگراف قبل گفته شد، بدن، نظامی باز (open) و انطباق‌پذیر (aductive) دارد آنچنانکه اطلاعات، غذا، انرژی و چیزهای مشابه را از محیط بیرونی می‌گیرد و این استعداد را دارد تا خودش را با تغییرات محیط سازگار سازد. بدن تا اندازه‌ای گرما و سرما را تحمل می‌کند و اگر درجه حرارت از آن حد افزایش یا کاهش یابد خواهد مرد، اما در فاصله این حداکثر دما و حداقل دما، تغییرات درجه حرارت، کشنده نخواهد بود، حتی اگر بقاء بدن به این بستگی داشته باشد که دمای خود را پائین‌تر از دمای بیرون نگه دارد. دمای خود بدن مانند دمای بیرون تغییر نمی‌کند بلکه بدن به گونه‌ای درست شده که با افزایش دمای بیرون شروع به عرق ریختن می‌کند و با تبخیر آب بدن که اثر خنک‌کنندگی دارد دمای آن کندتر از دمای بیرون زیاد می‌شود. هر یک از اعضای بدن با انعطاف و انطباق خود با تغییرات محیط نقشی در حفظ حیات کل ارگانیز دارند و اگر این نقش نبود ادامه بقاء با تهدید روبرو می‌شد.

آئین کارکردگرایی در جامعه‌شناسی در ساده‌ترین شکل خود، این ایده زیست‌شناختی را توصیه می‌کند و از ما می‌خواهد تا جامعه را به عنوان نظامی باز و انطباق‌پذیر بنگریم، نظامی که هر یک از

اعضاء جدیدی اضافه نشوند، جامعه‌ای در کار نخواهد بود.

دقیقاً نمی‌توان جامعه و نظام‌های زیستی را بدین سبک مقایسه کرد اما پر واضح است که جامعه بدون مردم نمی‌تواند وجود داشته باشد و باید نوعی روابط خانوادگی و نوعی نظام خانوادگی وجود داشته باشد تا به امر تولید موالید و ترتیب اجتماعی آنان بپردازد و گرنه جامعه‌ای در کار نخواهد بود. تنها فایده مهم این قیاس کارکردگراییه را می‌توان در عطف توجه به شرایط نامعلوم بقاء در جامعه دانست.

نهادهای مذهبی همیشه محور نظریه‌پردازیهای کارکردگراییه بوده است، زیرا این نهادها، فرصتی عالی جهت طرح کارکردهای آشکار در جامعه فراهم می‌آورد بگونه‌ای که شاید از عهده نهادهایی مانند خانواده و اقتصاد خارج باشد. در واقع احساس بسیاری از مردم آن است که ادعاهای کارکردگراییه مخالف با مذهب است و از نظر کارکردگرایان مذهب، یک نهاد نامعقول و غیر ضروری است که حذف آن از جامعه احتمالاً موجب بهبود امور خواهد شد. اجمالاً خواهیم دید که به نظر کارکردگرایان، مذهب، کارکردهای بسیار حیاتی دارد.

تحلیل کارکردگراییه در جامعه‌شناسی غالباً با «رویکرد وفاق» (Consensus Approach) یکی است - البته همیشه اینطور نیست - بسیاری از کارکردگرایان پیروان دورکیم هستند و مانند او اعتقاد دارند

به گفته پارسونز، دورکیم و وبر هر دو معتقدند عمیق‌ترین ارزشهای جامعه، ارتباط نزدیکی با نهادهای مذهبی در جامعه دارد.

که جامعه متضمن رموز اخلاقی مشترک (Shaved)، معیارها، قواعد و تفاهات مشترک است بنابراین غالباً تحلیل کارکردگراییه با رویکرد وفاق همراه است. در نظر آنها، سازمانهای اجتماعی الزاماً بر وفاق و نوعی توافق درباره امور درست و صحیح مبتنی هستند. بدینسان تالکوت پارسونز از تأملاتی که بر آثار دورکیم و وبر داشت به این نتیجه رسید که سازمان و نظم اهداف در یک جامعه، ناشی از ساختهای اجتماعی آن جامعه است. بملاوه این که در هر جامعه‌ای باید میزانی از توافق عمومی در بین اعضا بر سر ارزشها وجود داشته باشد. این بدین معنا نیست که اعضا جامعه باید بر سر هر مسئله کوچکی توافق داشته باشند. به نظر می‌رسد ارزشها در نظر پارسونز خیلی کلی و مبهم باشد. در واقع ارزشها در نظر او نسوراتی انتزاعی از امور درست و مطلوب است؛ بر این اساس یک ارزش واحد می‌تواند مستضمن خواش‌ها و تمییهات کاملاً متفاوتی باشد.

اعضای جامعه با چیزهای بسیار متفاوتی را جستجو می‌کنند: یکی اتومبیل می‌خواهند، یکی تسلیزیرون، آن یکی استخر شنا، و آن دیگری یشپال و شیشپلور تا آخر. بهر حال همه این چیزهای متفاوت را می‌توان در واژه‌های انتزاعی تری طبقه‌بندی کرد. واژه‌ای که نوع

اعضایش در جهت حفظ یکپارچگی و ثبات کل جامعه عمل می‌کنند. این آئین، بیش از این چیزی نمی‌گوید، بنابراین لزومی ندارد در این نظام راجع به اعضا سخن بگوئیم، یا اینکه بدانیم نفس روابط متقابل بین اعضا چگونه است، و یا سهمی که هر عضو در بقاء کل دارد چقدر است.

معمولاً کارکردگرایان بر این باورند که اعضای سازنده یک جامعه، در واقع نهادهای متفاوت آن از جمله: نظام اقتصادی، نظام سیاسی، نظام خانواده، مذاهب، سازمانهای تعلیم و تربیتی و مانند آن است. به استدلال برخی از کارکردگرایان در ارتباط با آن نهادها، «ضروریاتی کارکردی» وجود دارد. شرایطی بسیار اساسی که جامعه بدون آنها ابداً نمی‌تواند آمیدی به زنده ماندن داشته باشد (مراجعه شود به Aberle et al., 1950). به گفته آنها جامعه باید دارای نوعی نظام اقتصادی باشد. زیرا اگر در جامعه، کالا و خدمات تولید نشود، اعضا از قحطی و گرسنگی خواهند مرد. به همین ترتیب در جامعه باید نوعی نظام خانواده وجود داشته باشد تا روابط جنسی را تنظیم نسوده و وظیفه تولید موالید و افزایش بیزندان را بعهده داشته باشد، زیرا اگر بجای کسانی که می‌میرند و باید نحوی جامعه آنها را از دست می‌دهد.

چیزهای یکسان را در بر گیرند. مثلاً، این چیزها را می‌توانیم به نام «ارزش» یا «ارز» نام ببریم. حتی با تصور انتزاعی‌تر می‌شود گفت که در یک جامعه، وجود مردمی که خواهان این اشیاء مصرفی متفاوت هستند، حاکی از ترجیح یک معیار بهبود یافته در زندگی مادی آن جامعه است. و این ارزشها که در نظر پارسونز در بین اعضا یک جامعه هستند، در این عبارت از مفاهیم بسیار کلی و اساسی امور ارزشمند است. خود این مفهوم «میل به معیار بهبود یافته زندگی» برای پارسونز هنوز ممکن است خاص بوده و بیانگر یک مفهوم عمیق‌تری از مطلوب است، و بیانگر کنترل رو به افزایش انسان بر جهان اطرافش باشد.

انسان غربی نسبت به جهانی که در آن زندگی می‌کند دید تقدیرگرایانه ندارد. برای او چیزهایی که اتفاق می‌افتد به عنوان اموری حتمی و اموری که او ملزم به پذیرش آنهاست و باید برای زندگی کردن آنها را فرا بگیرد نیستند. او می‌خواهد فعال باشد و جهان را به مثابه مجموعه چیزهایی بداند که او قادر بر کنترل آنهاست و می‌تواند آنها را برای ارضای امیالش به کار گیرد. انسان نمی‌تواند این مطلب را بپذیرد که در عالم چیزهایی وجود دارد که او قادر بر تغییر و اصلاح آنها نیست. حس مال‌اندوزی اقتصادی انسان و نیز حس کنجکاو علمی او، به عنوان دو حس آشکارا متفاوت حاکی از این نگرش فعال انسان

مسائل پیرامون «واقعیت» هستی و رابطه آن با انسان هستند. آیین‌های مذهبی می‌خواهند به این واقعیت‌ها و واقعیت این عالم چیست، ما در این عالم چه می‌کنیم و دقیقاً چه چیزی در این عالم برای ما اهمیت دارد. مثلاً در سنت مسیحیان از نسل یهود (Judaean-Christian) خالق عالم، خدایان است که انسان در نزد او جایگاهی ویژه دارد چون انسان از تصاویر (image) او ساخته شده و مورد توجه و عنایت بی‌پایان او قرار دارد. در واقع انسانها برای او مهم هستند و نه اشیاء بی‌جان و یا سایر موجودات. در حقیقت می‌توان گفت خدا جهان را برای انسان آفریده است بنابراین ما انسانها می‌توانیم جهان را مطابق میل خود بسازیم و تغییر دهیم - خود خدا این جهان را که در دسترس ما قرار داده است - این نگرش نسبت به واقعیت، درست در راستای نگرش فعال بودن انسان در محیط قرار دارد که از خصوصیات انسان غربی است.

مذاهب نه تنها بنیاد واقعیت را برای انسان معلوم می‌کنند بلکه هدف زندگی را به انسان نشان می‌دهند. به گفته وبر مذاهب را می‌توان بر اساس معنایی که برای زندگی انسان در نظر دارند به دو دسته طبقه‌بندی کرد. مذاهبی که دارای یک ایستار «این جهانی» (This-worldly) نسبت به امور هستند و مذاهبی که دارای یک ایستار

### ارزشهای اساسی در زندگی اجتماعی و مشروعیت بخشیدن و تحکیم این ارزشها در جامعه است.

نسبت به جهان اطراف اوست.

در راستای توسعه فعالیت اقتصادی، انسان منابع مادی را در جهت ارضای نیازهایش بهره‌برداری نموده و به آنها شکل می‌دهد؛ انسان با ادامه تحقیقات علمی اش این طور وانمود می‌سازد که در طبیعت هیچ رازی نمی‌تواند از او مخفی بماند یعنی او می‌تواند طبیعت را تحت اختیار خود در آورده و آن را به گونه‌ای که خود می‌خواهد بسازد. این نگرش‌ها، اساسی و عمومی بوده و جزء ارزشهای رایج و پذیرفته شده اعضای جامعه هستند.

به گفته پارسونز، دورکیم و وبر هر دو معتقدند عمیق‌ترین ارزشهای جامعه، ارتباط نزدیکی با نهادهای مذهبی در جامعه دارد، همچنین به اعتقاد هر دوی آنها، مذاهب مجهز به وسایلی جهت ایجاد و حفظ وفاق در جامعه هستند. پارسونز و کارکردگرایان دیگر، متمایل به پیروی از این خط فکری هستند و مذهب را به عنوان نهادی می‌دانند که نقش عمده‌ای در تجلی ارزشهای بنیادی و حفظ یکپارچگی جامعه بازی می‌کند. در ادامه استدلال بالا گفته شده است که مذاهب به عنوان نهادهایی مناسب، تجلی‌گاه ارزش‌های اساسی جامعه هستند زیرا با مسائل عاجلی در حیات انسان سروکار داشته و پاسخ‌گوی جامع‌ترین

«آن جهانی» (Other-worldly) هستند. مذاهبی که از نوع دوم هستند، زندگی در این جهان را کاملاً ضدارزش دانسته و در بهترین حالت، آن را یک دوره انتظار و آماده شدن قبل از مرگ می‌دانند و معتقدند زندگی واقعی بعد از مرگ آغاز می‌شود. در نقطه مقابل، مذاهب «این جهانی» قرار دارند که بر اهمیت زندگی فعلی و این جهانی تأکید می‌کنند و معتقدند هر چه که در این جهان و زمین ما اتفاق می‌افتد مهم است و باید به حساب آورده شود و آن چیزهایی که در تصور بعضی ممکن است در جهان بعدی اتفاق بیافتد مهم نیست.

این دو نگرش کاملاً متفاوت نسبت به معنای زندگی می‌تواند تأثیرات عمیقی بر رفتار بگذارد. تقبیح (deprecation) زندگی زمینی از سوی مذاهبی که ایستار آن جهانی نسبت به امور دارند، می‌تواند مشوق بی‌تفاوتی یا بی‌میلی نسبت به دنیا و امور زندگی روزمره باشد، با این حساب درست نیست انسان خودش را درگیر امور دنیوی کند و یاد در صدد تنظیم صحیح امور باشد و یا در توزیع به روزی و سیه‌روزی میان خلق دخالت کند، بلکه جا دارد انسان با امور مذهبی سروکار داشته و خودش را مهیای ملاقات با سرنوشته آتی اش نماید. ایستار این جهانی نیز می‌تواند فرد را به درگیر شدن در امور دنیوی تشویق نماید بدین

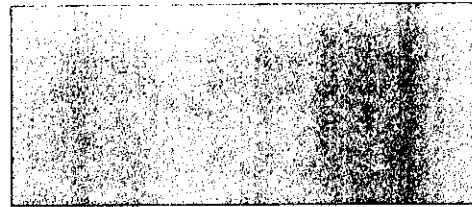
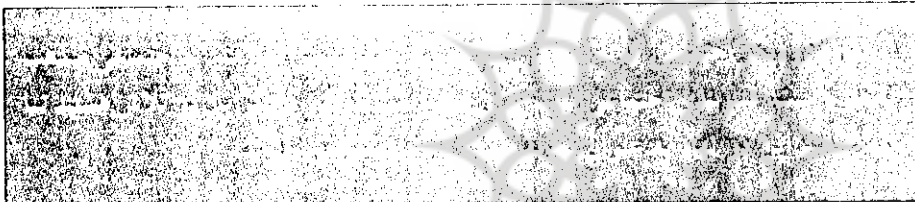
صورت که چون هر چه که سالها اتفاق می افتند مهم است بنابراین شایسته تر آن است که انسان برای اصلاح امور در این دنیا و بهره بیشتر از آن بکوشد تا از حداکثر مزایای آن بهره مند شود.

و بر بعداً خاطر نشان می سازد که مذاهب پاسخ یکی از سوالاتی را که به نظر انسانها تعیین کننده ترین سؤال است می دهند. و این سؤال آن است که چگونه خوشبختی و بدبختی به نسبت میان افراد توزیع می شود. مذاهب در صدد علت تفاوت سرنوشت و شایستگی فردی را بیان کننده اموری که در زندگی برای ما اتفاق می افتد الزاماً اموری نیستند که فکر کنیم ما لایق آن هستیم و اغلب با این فکر در هنگام قرار گرفتن در وضعیتی خاص از خودمان بیروسیم که چرا من؟ من چه کرده ام که مستحق چنین سرنوشتی باشم؟

مثلاً ما می دانیم که رفتار صحیح ما به دوام و بهبود آسایش و رفاه (Well-being) ما منجر نخواهد شد و اگر چه ظاهراً ما هیچ کاری نکرده باشیم که استحقاق چنین سرنوشتی را داشته باشیم باید سیه روزی و بدبختی را بپذیریم. مذاهب در صدد چنین اموری را توضیح دهند. آنها به پیروان خود می گویند نیروهایی که بر جهان حاکمند، توزیع کننده خوشبختی یا بدبختی در میان مردم نیز هستند

و نیز ابزارهای نیرومندی برای ضمانت پذیرش این ارزشها از سوی مردم هستند.

اندیشه مذهبی نسبت به آنکه چه چیزهایی در زندگی انسان خوب و مناسب است عمیقاً با اندیشه قدرت های ماوراء طبیعی و نیروهایی که به ادعای مذاهب بر جهان و زندگی ما حکومت می کنند گره خورده است. بنابراین مذاهب صرفاً راه خوب و بد عمل کردن را برای ما مشخص نمی کنند. بلکه آنها با شدیدترین لحن به ما توصیه می کنند و هشدار می دهند تا از اتخاذ اعمالی که به هولناک ترین تنبیهات می انجامد خودداری کنیم. اگر ما از تعالیم مسیحیت روی بگردانیم صرفاً ایمان به یک زندگی درست را از دست نداده ایم، بلکه ما ایمان به خدا درباره اینکه یک انسان چگونه باید زندگی کند را از دست داده ایم و با این کار ما مسکن است فرصت رستگاری روح جاودان خویش را از کف بدهیم. البته اگر ما آن تعالیم را بپذیریم، تحت فشار زیادی برای باقی ماندن بر اعتقاد نسبت به آن تعالیم هستیم زیرا در غیر این صورت ما بشدت در معرض نفرین و لعن قرار می گیریم. بنابراین مذاهب با ایجاد دواپسی های عمیق و اساسی در پیروانشان نسبت به پاداش و کیفر الهی در جستجوی تعیین کیفرهایی برای



فعالیت های دنیوی هستند و سعی دارند تا ایستار مؤمنان نسبت به این کیفرها را با قدرتمندی و قوت در تمام درآمیزند.

اگر چه در این مورد هم تصور بر اینست که این تعالیم مذهبی در جامعه تأکید می بر اینست که هر چه بدتر بود از آنکه به ما یادآوری کنند که این اعمال بد است که ما نباید در زندگی دنیوی ما مرتکب آن می شویم و باید از آنها اجتناب کنیم. اما در واقعیت این تعالیم در عمل اغلب ما را از انجام عمل قرار دهنده هر چند هستند. همانند تعالیم الهی که ما را از ارتکاب اعمالی که منجر به ملاحظات دنیوی می شود منع می کند. این تعالیم به ما می گویند که برای فرد دارنده این تعالیم، اگر چه او در این دنیا در فقر و محنت با کم و زیاد زندگی کند، اما در آخرت به جایی خواهد رسید که در آنجا او در آرامش و سکون خواهد بود. این تعالیم به ما می گویند که اگر ما در این دنیا در فقر و محنت باشیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در رفاه و سعادت خواهیم بود. این تعالیم به ما می گویند که اگر ما در این دنیا در رفاه و سعادت باشیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در فقر و محنت خواهیم بود. این تعالیم به ما می گویند که اگر ما در این دنیا در فقر و محنت باشیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در رفاه و سعادت خواهیم بود. این تعالیم به ما می گویند که اگر ما در این دنیا در رفاه و سعادت باشیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در فقر و محنت خواهیم بود.

بنابراین اگر چه ممکن است در حال حاضر در این توزیع سرنوشت، بی عدالتی ظاهر باشد لیکن منظور کلی در آن کار الگو و معنایی وجود دارد. بنابراین بسیاری از مسائلی برای فقرا و مستمندان شامل این پیام هستند که رنجی که در این دنیا می برند نهایتاً تسکین خواهد یافت و اگر ایمان داشته باشند، تسکین را که در این دنیا تسکین نمی کنند در زندگی بعدی جبران خواهند نمود. به گفته وبر این نوع تبیین از مذاهب فقط خاص فقرا نیست، گمان می کنم که در جامعه مسروقی هستند هیچ دلشان نمی خواند که توسط دولت و سوسیالیست ها مورد حمایت قرار بگیرند و اقویاً لازم است فکر کنند که شایستگی و توانمندی و قوی بودن بر دیگران را دارند و مدام به این فکر می دارند که به آشنایان بدین بگویند که چون آنها مردمی در جستجوی تسکین هستند این ترس و بدبختی را دارند و پاداش این خوبی آنها تسکین آنها است.

مذهب با برداشتن این نوع تعالیم اساسی به ما می گویند که ما در این دنیا در فقر و محنت هستیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در رفاه و سعادت خواهیم بود. این تعالیم به ما می گویند که اگر ما در این دنیا در رفاه و سعادت باشیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در فقر و محنت خواهیم بود. این تعالیم به ما می گویند که اگر ما در این دنیا در فقر و محنت باشیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در رفاه و سعادت خواهیم بود. این تعالیم به ما می گویند که اگر ما در این دنیا در رفاه و سعادت باشیم، اما در آخرت به جایی خواهیم رسید که در آنجا ما در فقر و محنت خواهیم بود.

احساسات می‌سازد و در نتیجه احساسات را در مردم تقویت می‌کند. این امر به جای می‌گذارد و در نهایت به تقویت احساسات و تعهدات اجتماعی منجر می‌گردد. (Shils & Young, 1953, P 224) این امر در جامعه‌شناسان به تفسیر گسترده‌تری منجر شده است. در این تفسیر، نقش تشریفات (resuscitatory) شعائر به گونه‌ای است که تشریفات تاج‌گذاری به عنوان یک نوع سری تصدیقاتی از سوی جامعه در نظر گرفته می‌شود. این نوع تشریفات خاص که از لوازم و مراسم مهم یک جامعه است، نه‌تنها بلکه بر وفاداری نسبت به معیارهای اخلاقی جامعه تأکید خاصی انجام تشریفات تاج‌گذاری است. اثبات و تأیید قدرت و برتری این معیارهای اخلاقی حتی بر شخصیت شهریار اُس و اساس این تشریفات است. او با تعهد خویش مبنی بر رعایت احکام مربوط به بی‌سختی نسبت به مردم، دستگیری از آنها و رعایت عدالت و میر در میان آنها، در واقع بر قدرت ارزش‌های اخلاقی صحنه گذارده و بدانها گردن می‌نهد. او با انجام این کار به طور سمبلیک علناً بیوند خویش را با مردمش اظهار نموده است، مردمی که خود در آن شعائر و در اجتماع وسیع حضار

قدرت نظامی ظاهراً سرزده و صحنه‌های نمایشی در آن قدرت‌مندترین وفاداران مردم نسبت به پادشاه را در نمایش می‌دهد. گرچه بسیاری از مردم نمی‌توانند به ملکه که در صحنه نمایشی او را فردی خاص و قدرتمند می‌بینند، اما این نوع تشریفات تاج‌گذاری توجه سایر افراد را نیز جلب می‌کند. عمل مذهبی می‌کنند. این شعائر نه‌تنها لحظات مهم زندگی کل اجتماع بلکه حتی در لحظات سرنورس و دوران زندگی یک فرد - مثلاً لحظه تولد، ازدواج و مرگ - نیز کاربرد دارد. در زندگی افراد مقاطع زمانی خاصی وجود دارد که در این مقاطع اجتماعی او دستخوش تغییرات تعیین‌کننده‌ای می‌شود. مثلاً تولد بچه‌ها از این جهت ضروری است که مقدمه ورود یک عنصر جدید در واحد خانواده است، و روابط زن و شوهر را تحکیم می‌بخشد. اهمیت ازدواج بدلیل ایجاد روابط جدید میان زوج جوان و گروه‌های خویشاوند جدا از یکدیگر است که به هر یک از زوجین متعلق است. مرگ حادثه‌ای است که موجب شکستن روابط و تعهدات میت با کسانی است که زنده مانده‌اند تا بدون او و بدون کسی که برای آنها اهمیت فراوانی داشت زندگی را ادامه داده و آنرا بازسازی کنند.

به استدلال کارکردگرایان جامعه با استفاده ماهرانه از نظام باداشی، توزیع مناسب افراد در

موقعیتهای متفاوت را شناسایی می‌کند.

بیرون کلیسا - سر بر اطاعت جامعه‌ای می‌نهند که بنیادش بر ارزش‌های اخلاقی است و شخص ملکه پاسداری ارزش‌های آن را گردن نهاده است (shils & young, 1953, P 224)

آئین تاج‌گذاری در گروه‌های مهیج از علائم و مستلقات حکومتی است. بسیاری از صاحب منصبان عالی‌رتبه، اشخاص معتبر و والامقام جامعه در آن آئین شرکت فعال دارند. آن روز تعطیل اعلام شده است تا مردم عادی جامعه بتوانند شاهد برگزاری مراسم باشند و یا در فعالیت‌های آن شرکت کنند. بنابراین مراسم تاج‌گذاری پادشاه جدید برای مردمی که به عنوان اعضای یک جامعه با احساسات قوی و تحسین یا تهییج خود آن را همراهی می‌کنند یک خاطره به یادماندنی است. اجمالاً مراسم تاج‌گذاری یک حادثه خیال‌برانگیز است و به همین دلیل بر ذهن و خاطره مردم اثر می‌گذارد.

با انجام آن مراسم، پیوندهای میان حکمرانان و مردم بار دیگر تثبیت می‌شود و به عنوان تجلی ارزش‌های مقدس الهی درمی‌آید. حس احترامی که شهروندان باید برای پادشاه قائل باشند تجسم یافته‌ی لوازم و اسباب قدرت حکومتی در سراسر مراسم است، ملکه ردای بلندی را که بسیار استادانه تهیه شده است بر تن می‌کند و در صحنه‌ای از نمایش

شعائری که با چنین موقعیتهای انتقالی در جامعه وجود دارد یا نوعی حمایت و مساعدت برای کسانی که فردی از خانواده را از دست داده‌اند، محسوب می‌شود، و یا انجمن بخش روابط جدید بوده و آنرا مزین به تائیدات نیروهای ماوراء طبیعی می‌کند. بدیهی است چنانچه کسانی که در شعائر خاصی شرکت می‌کنند با هم جور نباشند و مناقشه و مخالفت میان آنها حکمفرما باشد تعهداتی در بین آنها صورت نمی‌گیرد. با انجام شعائر در چنین موقعیتهای، مناقشه میان طرفین مربوطه فرو می‌نشیند و اجرای این شعائر در مکان خاصی آنها را وامی‌دارد تا روابط خویش را بهبود بخشند. بنابراین با انجام این شیوه‌ها، شعائر از آنجهت امری ضروری است که بهبودبخش و حافظ مناسبات اجتماعی خاص است. در تشریفات تاج‌گذاری نیز این قاعده حکمفرماست، زیرا این تشریفات موجب یک نوع روابط جدید میان پادشاه جدید و مردم است.

به همین ترتیب در دید کارکردگرایان، مذهب به عنوان یک نهاد، کارکرد فراوانی دارد. زیرا گرچه سهم آشکاری در رفاه مادی مردم ندارد اما نقش قاطعی در جامعه دارد. در واقع نقش مذهب عمدتاً یک نقش صرفاً وحدت بخش است، نقش مرکزی مذهب از نظر اجتماعی

حفظ یکپارچگی جامعه، همچنین عرضه ارزشهای اساسی در زندگی اجتماعی، و مشروعیت بخشیدن و تحکیم این ارزشها در جامعه است. از نهادهای دیگری، که بنظر می رسد فواید اجتماعی اش مثل فواید اجتماعی مذهب نامعلوم باشد، قشر بندی اجتماعی است. برای همین است که کارکردگرایان در تلاش هستند تا نشان دهند این دو نهاد به عنوان دو نهاد مهم در جامعه وجود دارند.

به استدلال کارکردگرایان مسئله ای که هر جامعه ای بطور کلی با آن روبرو است، مسئله توزیع افراد در بین موقعیتهای آن جامعه است. این نظر که هر موقعیت ملازم با وظیفه ای خاص و مورد نیاز در جامعه است. هر جامعه ای باید متشکل از زنان، شوهران، کشیشان، پزشکان، رفتگران، رهبران سیاسی و همین طور مشاغل و مناصب دیگر باشد، زیرا اگر همه بخواهند پزشک باشند و هیچکس تمایل به کشاورزی و یا خیاطی نداشته باشد جامعه ای باقی نخواهد ماند. بنابراین واضح است که نمی شود اعضای یک جامعه مجاز باشند تا هر شغلی را بی حساب و کتاب و کاملاً دلخواهانه برگزینند، زیرا با این حساب، همه ممکن است به طرف وظایف و مشاغلی یکسان جلب شوند و نهایتاً

شاید توانفرا را در موقعیتهای مهم جامعه پیدا کنند، همچنین می توان کاری کرد تا در جاهایی که استعدادهای خاصی لازم است تا برخی بنسبتهای کلیدی برسد، افراد مستعد پایش گذاشته و مشغول انجام وظیفه شوند. بعلاوه با تدابیری می توان کاری کرد تا هر جا جامعه به مهارتهای تخصصی نیاز داشته باشد و امکان فرا گرفتن این مهارتها نیز وجود داشته باشد، مردمی پیدا شوند که آمادگی تحمل محرومیتها و شدایدی احتمالی را در جریان یک دوره طولانی آموزشی داشته باشند.

حاصل سخن کارکردگرایان آن است که قشر بندی اجتماعی - یعنی توزیع نابرابر ثروت، قدرت، حیثیت و عوامل جاذب دیگر، ابزاری است برای جامعه در برانگیختن مردم به جهت پر کردن موقعیتهای مقرر و لازم در آن جامعه. از طریق پیشنهاد بیشترین جوایز برای موقعیتهایی که مستلزم استعدادهای نادر است و بیشترین اهمیت را برای جامعه دارد و یا اختصاص بالاترین جوایز برای موقعیتهایی که مستلزم مهارتهایی است که کسب آنها نیاز به یک دوره طولانی آموزشی دارد، جامعه قادر است تا مردم را برای پایش گذاشتن و

قشر بندی اجتماعی یعنی توزیع نابرابر ثروت، قدرت، حیثیت و عوامل جاذب دیگر، ابزاری است برای جامعه در برانگیختن مردم به جهت پر کردن موقعیتهای مقرر و معمولاً فرض کارکردگرایان جامعه شناس بر این است که اعضای سازنده یک جامعه، نهادهای متفاوت آن هستند، از جمله اقتصاد، نظام سیاسی، نظام خانواده، مذاهب، سازمانهای تعلیم و تربیتی و مانند آن. به استدلال برخی از کارکردگرایان در ارتباط با آن نهادها، «ضروریاتی کارکردی» وجود دارد.

پذیرش آن موقعیتهای برانگیزد. اگر پاداش کلیه موقعیتهای جامعه یکسان باشد، هیچ عاملی در جامعه نمی تواند مردم را برانگیزد تا انجام مسئولیت های مشکل تر در موقعیتهای مهم آن جامعه را به عهده بگیرند، یا افرادی را که دارای مهارتهای بیشتر هستند و ادارت تاد در موقع لزوم مهارتهای خود را بکار گیرند. بنابراین قشر بندی در جامعه کاربرد دارد یعنی از طریق ضمانت انجام وظایف ضروری اجتماعی در بقاء جامعه سهیم است.

کارکردگرایان به این نوع ارتباط میان نهادها و جامعه کلی تمایل دارد. اکنون باید پرسید: مسئله ارزش های مشترک چگونه با چارچوب تشکر کارکردگرایانه و یا با نظام اجتماعی متشکل از اجزاء مرتبط وجود درمی آید؟ قطعاً این خاصیت اکتال متقابل کارکرد نهادهای مختلف موجود یکپارچگی اجتماعی است، بنابراین آیا ارزش ها ضرورتی دارند یا نه؟

اندیشه فلسفی ضرراً ملازم با وجود ارتباط متقابل بین اجزاء یک کل نیست، بلکه ساختن از این منسب است که این ارتباط

اموری که برای بقاء یک جامعه ضروری است و افرادی باید متکفل این امور باشند زمین بماند. در هر حال، موضوع، فقط پر کردن موقعیتهای در وظایف جاری جامعه نیست، همه وظایف در جامعه از اهمیت یکسانی برخوردار نیستند. در واقع برخی از آنها اهمیت بیشتری برای جامعه دارد. جامعه می تواند وجود داشته باشد و بخوبی عمل کند حتی اگر چند تایی از مشاغل پرتولدت [مشاغل کارگری] پر نشود، اما در صورتیکه موقعیتهای حیاسی از جمله رهبری سیاسی جامعه بدون سرپرست بماند، امکان خطر وجود دارد. از آنجایی که مهارتهای لازم برای وظایف متفاوت فرقی می کند، موضوع فقط این نیست که هر کس وظیفه ای را انجام دهد، بلکه مهم آن است که مردمی که موقعیتهای را اشغال می کنند استعداد تقبل مسئولیتهای و مهارتهای لازم برای کار را نیز داشته باشند.

به استدلال کارکردگرایان، جامعه با استفاده ماهرانه از نظام پاداش، توزیع مناسب افراد در موقعیتهای متفاوت را ضمانت می کند. می توان کاری کرد تا مردم بدون پذیرش مسئولیتهای فوق العاده و

متقابل در بردارندهٔ فنارهای ارزشی و کنش‌های اجتماعی است. هر یک از اجزاء جهت‌یافته‌ای است که در جهت‌گیری کلی جامعه و ساختمان مناسب را داشته‌اند. در هر یک از این اجزاء با اجزاء دیگر سازگار باشد. بدین معنی می‌توان گفت که انسان به طبع یعنی آن قلب باید مناسب آن بدن باشد. انسان نیاز به قلب دارد اما نه قلب هر حیوانی. به همین ترتیب برای هر یک از اجزاء باید که انسان بالغ به درد نخواهد خورد زیرا برای آن یک بدن از حد بزرگ است.

جامعه‌شناسی کارکردهای این اجزاء سازگار بودن را نیز پذیرفته است. اگرچه جامعه برای بقا خود نیازمند یک اقتصاد است، اما هر نوع اقتصادی نمی‌تواند دقیقاً این نیاز را مترتفم سازد. در جامعه اقتصادی لازم است که با نهادهای دیگر آن جامعه «سازگار» باشد. اینطور استدلال شده است (PP. 176-194) که ویژگی‌های نظام خانوادگی هسته‌ای با اقتصاد و نهادهای دیگر یک جامعه صنعتی سازگار است حال آنکه نظام خانوادگی گسترده اینطور نیست. بنابراین فرایند صنعتی شدن و توسعه یک اقتصاد صنعتی، با انتقال از یک نظام خانوادگی گسترده به یک نظام خانوادگی هسته‌ای همراه است. اما این سازگاری میان اجزاء متفاوت یک نظام چگونه بوجود می‌آید؟

از آنجا که کارگردگر اینان علاقه‌مند به حفظ یکپارچگی نظام اجتماعی هستند، بنابراین در تحلیل آنها، چنانچه اجزاء نظام در روابط خود ناسازگار باشند نظام تجزیه می‌شود و اگر ستیز بین اجزاء بعنوان یکی از ارکان نظام قرار گیرد موجب نابودی و اضمحلال آن خواهد شد. بنابراین اگر اجزاء نظام در ستیز باشند، ناسازگاری وجود خواهد داشت. وجود نوعی وفاق در ارزش‌های مشترک است که ضامن سازگاری میان اجزاء یک نظام است.

بدینسان اگر چنین وفاقی موجود نباشد آن وقت ستیز میان نهادها شدت می‌یابد چون هر یک به جهتی متفاوت «کشیده» می‌شود. فرض کنید نهادهای مذهبی ارزش‌هایی را به مردم توصیه کنند که نهایتاً فرد زندگی را بی‌معنا و بی‌اهمیت یافته و عمل سیاسی را نامناسب بدانند، درحالیکه نهادهای سیاسی در همان جامعه از کلیه شهروندان بخواهند تا بطور فعال و همه‌جانبه در سیاست درگیر شوند و به زندگی در حال پیشرفت در این دنیا علاقه مثبت پیدا کنند. قطعاً در چنین حالتی، نهادهای مذهبی و سیاسی با یکدیگر در ستیز قرار خواهند گرفت، زیرا آنها حامل پیام‌های متفاوتی برای افراد هستند و بنابراین هر دو با هم قابل پیاده شدن نیستند، یعنی اگر شهروندان وظایف سیاسی‌شان را انجام دهند، عمل آنها مغایر با دستورات مذهبی است. از سوی دیگر اگر آنها ایستارهای مذهبی داشته باشند، بعنوان یک شهروند از تعهدات اجتماعی سرباز زده‌اند.

گرچه ما داریم دربارهٔ نهادها سخن می‌گوئیم اما در تحلیل نهایی آن نهادها از انسانها ساخته شده‌اند. صرفاً بین نهادها نیست که

ستیزها شدت می‌یابد، بلکه این ستیز بین نهادها نیز هست زیرا این افراد هستند که درگیر در نهادهای متفاوتند. اگر کسی که درگیر در تشکیلات سیاسی جامعه‌داند همان افراشی باشد که درگیر در تشکیلات مذهبی هستند، و اگر آن دو تشکیلات در جهت‌گیری کلی جامعه کاملاً متضاد از فرد دانسته باشند، آنوقت این افراد در وضعیت بسیار دشواری قرار خواهند گرفت. اگر از افراد خواسته شود تا در فعالیتهای سیاسی جامعه‌شان درگیر شوند، در همان حال مذهب از آنها خلاف آن را بخواهد، چگونه ممکن است افراد به شیوه‌ای واحد عمل کنند؟ اگر چنین وضعیت ستیزآمیزی بوجود آید آنوقت هیچیک از ماها ثابت قدم نخواهیم بود، و چون همه ماها انسان هستیم احتمال اینکه دچار رفتار جنون‌آمیزی بشویم هست. موضوع روشن است، اگر ارزش‌های موجود در نهادهای متفاوت یک جامعه مجزا و متفاوت از یکدیگر باشند آنوقت این تفاوت ارزش‌ها منجر به ستیز میان نهادها و نهایتاً منجر به ستیز غیرقابل‌تحملی بین مردمی که اعضای آن نهادها هستند خواهد شد. اما وفاق ارزشی در میان نهادها به معنای آن است که نهادها در جهت‌های یکسانی دارند «سیر» می‌کنند، همچنین این معنی مستفاد می‌شود که انتظارات نهادهای متفاوت از مردم برای عمل به تعهداتشان در قبال جامعه با یکدیگر سازگار است.

اجزاء جامعه مانند اجزاء ارگانیزم از فعالیت غیر ارادی سلول‌ها بوجود نیامده‌اند بلکه حاصل فعالیتهای موجودات ذی‌شعور انسانی هستند. پس چگونه اوامر و نواهی فراوانی که از ارزشهای اساسی جامعه ناشی شده و عملاً براحتی در سازمان فعالیتهای افراد جامعه وارد شده است، در امور روزمره آنها نیز وارد می‌شود؟ برای روشن شدن موضوع، باید گفت ارزش‌ها تصورات بسیار مبهم از امور مطلوب هستند؛ ارزش‌ها نمی‌گویند که ما باید دقیقاً چه عملی انجام دهیم، بلکه صرفاً جهت‌های بسیار کلی را تعیین می‌کنند. مثلاً از ما خواسته می‌شود تا به نیویورک برویم اما اینکه چگونه به آنجا برویم، آیا پیاده، با هواپیما، کشتی و یا وسیله دیگر معلوم نیست؟ همچنین ممکن است از ما خواسته شود تا طبیعت را مقهور خود سازیم اما اینکه در خانه چگونه باید عمل کنیم معلوم نیست.

1 - Worsley, Peter - "Introduction Sociology" England, Penguin, 2nd ed. 1977.

2 - Shils, E. and Young, M. 'The Meaning of the Coronation'. Sociological Review, vol. 1 1953.

3 - Aberle, D. Cohen, A., Davis, A., Levy, M., and sulton, F. 'The Fünctional Prerequisites of a Society' Ethics, Vol. Lx, 1950.